

گزارشگران: واپسین کلام ها, وصیت نامه ها و یادهای اعدام شدگان - بخش دوم!



سلامت یک جامعه نیازمند برقراری عدالت و دادخواهی از کسانی است که حقوق اولیه شان به تاراج رفته است. جنایات جمهوری اسلامی در طول حاکمیتش بواسطه گستردگی و شفافیت بی حد و حصر آمرین و عاملین آن در اندازه های جنایت علیه بشریت است و اینگونه اعمال در جرگه مساغی نیستند که ماستمالی شوند. پنهانکاری و لاپوشانی کشتارهای سراسری دوران حاکمیت اسلامی در حقیقت زمینه سازی برای تداوم جنایت است. محو کامل زمینه های ظهور مجدد استبداد میتواند مرحمی بر زخمهای التیام نیافته مردم کشورمان باشد.

+++

حسن پیریایی - سازمان راه کارگر - سال 1360 اعدام شد.



(او در بخشی از وصیت نامه مشهورش که داخل لباس هایش پنهان کرده بود، نوشته بود):
«با درود به همه کمونیست های جهان و با درود به راه کارگر، من به خاطر کمونیسم و کارگران و زحمت کشان، جانم را می دهم، تنها چیزی که دارم. مادر جان، از تو می خواهم موقعی که جسد سوراخ سوراخ شده ام را تحویل گرفتید، آن را روی دست بگیرید، گریه نکنید، شعار مرگ بر سرمایه دار و زنده باد سوسیالیسم بدهید.
درود به همه کمونیست ها، درود به همه دمکرات ها.»

.....

حمید شایق - سازمان مجاهدین - اوائل دهه شصت اعدام شد.



پاهایش پس از ماهها شکنجه و ضربات کابل گوشت آورده بود و نمیتوانست روی آنها بایستد. مرگ را آرزو میکرد. بیهوده نبود که در چشمان ماتش هیچ اثری از وحشت و ترس مشاهده نمی شد.

حتی زمانی که بازجو خبر تائید حکم اعدامش را داد آرام بود.

(من باعث دستگیری مجاهدین در مرحله دوم دستگیری ها در اصفهان نشدم).

.....
حسین صفوی نیا – حزب توده – شهریور سال 1367 اعدام شد.



چند روز پیش از اعدام:

من مرگ را دوست نمی‌دارم. لیکن اگر قرار باشد انتخاب کنم، مرگ سرخ را انتخاب خواهم کرد.

.....
حسین خضری – ژانویه سال 2011 میلادی اعدام شد.



آخرین نامه به افکار عمومی

اینجانب زندانی سیاسی حسین خضری که به اتهام اقدام علیه امنیت ملی از سوی شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی ارومیه و همچنین تایید شعبه ده دادگاه تجدید نظر آذربایجان غربی و همچنین تایید حکم صادره از سوی شعبه ۳۱ دیوان عالی کشور به اعدام محکوم شده ام

برای پرده برداشتن از نحوه بازجویی، بازپرسی و دادگاهی که شدیداً از انعکاس و نحوه چگونگی مراحل ذکر شده به افکار عمومی و بیدار جامعه مدنی داخل و خارج جلوگیری به عمل آمده و می آید حتی از نامه سرگشاده ای که به عنوان اعتراض قانونی به مراحل پرونده سازی به ریاست قوه قضاییه کشور نوشته بودم مسئولین زندان از تایید آن امتناع می کنند

با وجود تمامی این مشکلات بنده شرح مختصری از وضعیتی که به بنده وارد شده و به نوعی تا به حال ادامه دارد میدهم باشد که گوشی شنوا شنیده و زبانی حق گو شروع به بازگو و ارسال مطالب زیر نماید

اینجانب در تاریخ دهم مرداد ماه ۸۷ در شهرستان کرمانشاه توسط نیروهای سپاه نبی اکرم آن شهرستان دستگیر شدم و مدت ۴۹ روز که در اختیار نیروهای سپاه نبی اکرم کرمانشاه بودم و متحمل شکنجه های فیزیکی و روحی در زمان بازجویی بودم که شکنجه ها از نظر فیزیکی شامل:

- ۱- کتک زدن به مدت چندین ساعت در هر روز -
- ۲- ایجاد فشار روحی و روانی در حین بازجویی -
- ۳- تهدید بازجویی هایم مبنی بر آنکه اگر آن مواردی که ما میگوییم قبول نکنی به برادر و داماد خانواده شما میتوانیم برچسب فعالیت های غیرقانونی علیه نظام بزنیم
- ۴- ضربه زدن با لگد به اندام های تناسلی من و خونریزی و تورم آن نواحی از بدنم به مدت چهارده روز -
- ۵- پارگی پای راستم تقریباً به اندازه ۸ سانتیمتر به علت ضربه محکم پای بازجو که هنوز قابل مشاهده است -
- ۶- وارد کردن ضربات متعدد به تمامی بدنم با باتوم این موارد در مدت ۴۹ روز بازداشت بنده در بازداشتگاه سپاه پاسداران کرمانشاه بود

حال سوالی که مطرح می گردد این است که مگر در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در اصل ۳۸ آن صراحتاً بیان نشده است هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است و متخلفین از این اصل مجازات می شوند

در حالی که به آن صورتی که ذکر کردم بنده در مدت بازداشت در سپاه نبی اکرم کرمانشاه هم متحمل شکنجه فیزیکی شده ام هم شکنجه روحی و روانی پس چطور اقرارهای بنده که به زور شکنجه از من گرفته اند دلیل و مدرک معتبری برای دادگاه شده و بنده را به چنین حکم سنگینی یعنی اعدام محکوم کرده اند

بعد از آن در مورخ ۲۸ شهریور ۸۷ بنده را از سپاه نبی اکرم کرمانشاه به سپاه المهدی ارومیه منتقل کردند و در آنجا نیز تحت انواع شدیدترین شکنجه های فیزیکی و روحی قرار گرفتم

دوباره مورخ ۱۶ دی از بازداشتگاه سپاه المهدی شهرستان ارومیه به اداره کل اطلاعات اذربایجان غربی منتقل شدم و تا تاریخ ۲۶ بهمن همان سال تحت اختیار اداره اطلاعات ارومیه بودم و تمامی موارد شکنجه در طی بازداشتم در اداره اطلاعات ارومیه اجرا و اعمال شد

بعد از آنکه بنده را به زندان ارومیه منتقل کردند در تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۸۸ برای اولین بار و آخرین بار بنده را در شعبه یک دادگاه انقلاب اسلامی ارومیه دادگاهی نمودند که در جلسه دادگاه نماینده اداره اطلاعات ارومیه و دادستان حضور داشتند و قبل از آن هم اینجانب را ماموران اداره اطلاعات ارومیه تهدید کردند که نه از شکنجه باید حرفی بزنی و نه در مورد بازجویی های که از تو گرفته ایم البته به زور شکنجه! بالاخره با این جو سازی در دادگاه بدوی و همچنین با عدم اعطای زمان کافی برای بنده برای دفاع از خودم و جمع جور کردن محاکمه بنده در حدود ده دقیقه و اتمام آن کاملاً جای سوال برای بنده شد که آیا در عرض ده دقیقه و با آن اتمسفر حاکم بر فضای دادگاه چطور می توانم وکیل می توانستیم از اتهامات وارده دفاع نماییم و چگونه از این اتهام سنگین برانته کنیم

سوال دیگری که برای من متصور می شود این است که آیا حضور من در جلسه ای دادگاه به منزله اجرای اجباری نمایشی درام و کمدی نبود که فقط آقایان گفته باشند که متهم در دادگاه حضور بهم رسانده و با توجه به طی مراحل دادگاهی محکوم شد.

سوال بعدی هم آن که در دادگاه به قاضی پرونده ام آقای درویشی، رییس شعبه یک بیان کردم که بسیاری از بازجویی های خود را قبول ندارم زیرا به زور شکنجه های فیزیکی و روانی مجبور به قبول آن مطالب گشته ام در حقیقت آنها را به من دیکته کرده و قبولانده اند، ولی با این همه قاضی پرونده هیچ اعتنایی به مطالبم ننمود توضیح آن که اعمال شکنجه از سوی بازجو هایم با توجه آنکه ایشان یعنی بازجویان مرا تهدید کرده بودند به قاضی گفتم ولی افسوس از گوش شنوا، متأسفانه قاضی بدون هیچگونه تحقیق و تفحصی در مورد ادعای شکنجه بنده مبادرت به صدور رای اعدام نمود و رای همان دادگاه بدوی توسط شعبه ده تجدید نظر استان آذربایجان غربی در مورخ ۱۷ مرداد ۸۸ تایید شده و در تاریخ ۱۱ مرداد حکم قطعی صادر شده و در زندان مرکزی ارومیه به من ابلاغ گردید.

در ضمن من تا قبل از قطعی شدن حکم دادگاه دست از تلاش بر نداشتیم و در تاریخ ۵ مرداد از نوع رفتار غیرانسانی و غیرقانونی بازجو هایم به دادرسی نظامی شهرستان ارومیه شکایت کردم که مورخ ۱۰ بهمن ۸۸ ابلاغ گردیده است. شکایت از دادرسی نظامی به دادرسی عمومی رسید و همان موقع به برادرم در مورخ ۲۷ بهمن ۸۸ ابلاغ شده است به محض شکایت بنده از نحوه بازجویی و برخورد ماموران سپاه المهدی و اداره اطلاعات ارومیه در تاریخ ۱۶ آذر ۸۸ به بازپرسی شعبه هشتم احضار و وضعیت شکنجه و نحوه برخورد بازجویان را اعلام و همچنین مدارک پزشکی که دال بر شکنجه شدن اینجانب مینمودم تقدیم کردم و در ضمن درخواست معرفی به پزشکی قانونی را نمودم و تعجب آور آنکه بازپرس شعبه ۸ در برابر اظهارات بنده حتی نخواست برای اثبات راست یا دروغ بودن موارد ذکر شده، بنده را به پزشکی قانونی اعزام نماید.

در تاریخ ۱۳ بهمن ۸۸ یعنی درست بعد از آنکه بنده طرح شکایت نموده و در بازپرسی شعبه ۸ اظهارات خود را نوشته و مدارک پزشکی را تقدیم بازپرس نمودم و پرونده در دادرسی نظامی عدم صلاحیت خورده و به دادرسی عمومی رفته به عبارتی ۳ روز بعد از نامه نگاری اداره سازمان قضایی نیروهای مسلح استان آذربایجان غربی با دادرسی عمومی در خصوص عدم صلاحیت رسیدگی دادرسی نظامی ارومیه و ارجاع پرونده به دادرسی عمومی مرا به اداره اطلاعات ارومیه برده و در مدت ۳ روزی که در بازداشتگاه مرکزی اداره اطلاعات ارومیه بودم انواع و اقسام تهدیدها مبنی بر آنکه اولاً چرا بر علیه ما در دادگاه طرح شکایت کردی ثانیاً در برابر دوربین فیلم برداری حاضر به اعتراف نوشته های که ما به شما می دهیم باشید و متذکر گردید که هیچ نوع بد رفتاری و شکنجه نشده ما نیز در عوض نسبت در رای که برایت صادر شده تخفیفاتی را به وجود می آوریم.

در حقیقت آشکارا تهدید بنده و ایجاد فضای سوداگری و عامه گری انگار سرنوشت انسانها نیز مانند کالا قابل داد و ستد است در حالی که انتقال من از زندان ارومیه به اداره اطلاعات باعث ایجاد استرس و دلهوره شدید در بین اعضای خانواده ام شده و با توجه به آنکه پدرم برای کسب اطلاع از وضع بنده به اداره اطلاعات ارومیه مراجعه و متأسفانه با شنیدن جواب های گنگ و مبهم تصور می کنند که شاید مرا اعدام کرده اند و ایشان همانجا جلوی درب اداره اطلاعات ارومیه دچار سکنه مغزی شده و بعد از اعزام به بیمارستان دار فانی را وداع میگویند این نیز برگ دیگری از جنایات دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی ایران که با ایجاد نگرانی برای خانواده ضربه مهلک هم به من هم به خانواده ام وارد کردند که از صدها اعدام کردن برایم بدتر بود حال چه کسی جوابگویی این مسائل است خدا می داند.

جالب آنکه بیست روز بعد از فوت پدرم نگذشته بود که آقایان عوض عرض تسلیمت به بنده مرا بدون هیچگونه دلیلی و بدون هیچ اطلاعی به زندان قزوین تبعید کردند حال تصور کنید که من در چه حالت روحی قرار گرفته بودم و مهم تر از همه آنکه بعد از چند ساعت که به طور چشم بسته و پا بسته و دست بسته به من گفتند که چیز خاصی نیست و تو را به زندان دیگری انتقال میدهم.

در مورخ ۳۰ فروردین قرار منع تعقیب در شعبه ۱۰۴ جزایی ارومیه صادر گردید حال آنکه شعبه ۱۰۴ جزایی نه بازجویی های بنده و نه حتی نماینده ای از سپاه پاسداران و یا اداره اطلاعات را برای توضیح مسائل نه به بازپرسی نه

به شعبه ای فرا خواند و نه با معاینه ای بنده توسط پزشک قانونی موافقت نمود حال بر چه مبنایی قرار منع تعقیب صادر کرد نمی دانم.

در کیفر خواست صادره از سوی اداره اطلاعات و هم حکم دادگاه اینجانب حسین خضری به عنوان محارب شناخته شده ام در صورتی که مصادیق محاربه نه بر بنده صادق است نه محرز اولاً بنده هنگام دستگیری مسلح نبودم چون بنده فعالیت سیاسی به طور مدنی میکردم ثانیاً هیچ اقدام مسلحانه ای علیه جمهوری اسلامی ایران نکرده ام همچنین بنده حدود ۸ ماه در سلول های انفرادی سپاه نبی اکرم کرمانشاه و سپاه المهدی ارومیه و اداره اطلاعات ارومیه تحت بدترین شکنجه های فیزیکی و روانی و انواع تهدید ها و تحقیر ها بوده ام

به طوری که بازداشت طولانی مدت بنده به مدت ۸ ماه در آن سلول های انفرادی چنان بر سیستم عصبی و حالات روحی و روانی ام تاثیر سو گذاشته بود که اقدام به خودکشی کردم آن هم ۲ بار! چون واقعا شکنجه ها و نوع رفتار غیر انسانی بازجویان به حدی بود که مرگ را بهتر از آن طور زندگی و زنده ماندن میدانستم و جایی بسی سوال است که در کجای دنیا فردی را ۸ ماه در سلول انفرادی مورد آزار و اذیت جسمی و روحی قرار داده اند و هیچگونه ملاقات را با وکیل یا خانواده و یا حتی تماس تلفنی با ایشان داشته باشد.

در پایان بنده زندانی سیاسی حسین خضری با توجه با آنکه تحت شدیدترین مراقبتهای امنیتی زندان قرار دارم و به طوری که حق نامه ای سر گشاده که به بالاترین مرجع قضایی کشور نوشته ام بدون هیچگونه دلیل قانونی و خاصی از تایید اثر انگشت نامه بنده خودداری و اصل نامه نوشته شده را حفاظت زندان از بنده گرفته و باز پس نمی دهد. حال با توجه به آشکار نبودن زمان اجرای حکم اعدام بنده که آیا فرادست یا پس فرادست از انتشار کوچکترین خبر حتی خبر سلامتی خویش به صورت راحت و آزادانه محروم می باشم لذا تحت چنین شرایط فوق سنگین امنیتی از تمامی مجامع بین المللی و سازمانهای کانون مدافع حقوق بشر و حتی افرادی که در مورد حقوق زندانیان سیاسی و همچنین زمینه حقوق بشر فعالیت می کنند تقاضا دارم که صدای سرکوب شده مرا به گوش انواع بشریت رسانده و از هم اکنون تمامی آن مراجع و آن افراد را به عنوان وکیل رسمی خود می شناسم که هر سوالی را به نام بنده در جهت برگزاری یک دادگاه صالح و بی طرف بازبینی دوباره پرونده به طور واضح و آشکار بدون مخفی کاری، پیگیری و موضوع شکنجه وارده بر بنده را اقدام و اعمال نماید.

در پایان از شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد؛ عفو بین الملل و تمامی مجامع حقوق بشر در خواست می نمایم با انتشار نامه اینجانب و پیگیری مسائل مطرح در آن اقدام نماید
حسین خضری
زندانی سیاسی محکوم به اعدام زندان مرکزی ارومیه بند ۱۲

.....

حمید جلیلی ارومیه - سازمان راه کارگر - 3 آذر سال 1360 اعدام شد.



آخرین حرفی که او زد این بود که: « تنها آرزوی من دارم و می دانم که بعد از من قطعاً به وقوع خواهد پیوست، سوسیالیسم است. »

.....
حسین صدرائی (اقدامی) - فدائی - شهریور سال 1367 اعدام شد.



از آخرین شعرها:

برهنه پای بر تیغ

برهنه تن در آتش

قد افروخته از آزمون سرخ می گذرم

و سرنوشت

نه پیشاپیش من

که چون سگی رانده

به دنبال می دود.

سبکبال می گذرم

سراپا همه خونشعله

بر آتش و تیغ

با قلبی آکنده از امید بهاران

و کول پشته ای

سرشار از فریاد و رنج

رنج، رنج، رنج

رنج های تلخ مردم سرزمینم

که فرداهای آبستن را می زیاند،

و فریاد، فریاد

فریادهای سرخ رفیقانم

که فلق را خونرنگ می کند.

می گذرم

بر تافته و عاشق

با تیری در قلب

تیری در گلو

و پرنده کوچکی در دهان

که با هزاران لهجه

برای پیروزی مردم

نغمه می خواند.

.....

حالی زاده – مرداد ماه سال 1359 در ترکمن صحرا اعدام شد.



حالی می خندید و می گفت:

چرا گریه می کنید؟ در آخرین لحظات وی در کنار درب خروجی محوطه زندان با چهره ای خندان بطرف همه دوستانش دست تکان داده و بعدا نیز دو دست خود را با هم جفت کرده و به علامت پیروزی بالا برد

.....

حسن جهانگیری لاکانی – 11 آذر سال 1362 در زندان اوین تیرباران شد.



حضور تكَ تكَ اعضای خانواده مهربانم، عزیزانم در موقعیتی که به سر می‌برم به طور جدی نمی‌دانم چه چیزی برایتان بنویسم. نه اینکه ناراحت باشم یا اینکه فکر کنید در آخرین لحظات زندگی‌ام از خود بی‌خود شده‌ام.

از این که تكَ تكَ شما را دوست دارم به خود شکی راه نمی‌دهم. ... پول‌هایی را که در زندان برایم فرستادید از آنجایی که خود بیشتر به آن نیاز دارید، برایتان می‌فرستم. ... من هیچ حساسیتی ندارم که جسمم کجا باشد.

از این جهت خواستم این است که شما به ویژه مادرم نیز هیچ حساسیتی از این بابت نداشته باشند. اگر جسمم به لاهیجان نرسد، می‌توانید به گلستان چوشل بروید.

.....

خسرو در سال 1367 اعدام شد.



بابا به زودی محکومیتم تمام می‌شود و آزاد می‌شوم. وقتی آزاد شدم می‌خواهم دانشگاه را تمام کنم و تمام وقت به نوشتن و ترجمه بپردازم. کتاب‌ها و واژه‌نامه‌های انگلیسی من هنوز توی قفس‌های کتابم هست؟

احد قربانی - داغداران

.....

خلیفه مردانی - گزیده‌ای از آخرین نامه‌های او از زندان - اتحادیه کمونیست‌ها - اسفند ماه 1365 اعدام شد.



او نوشت: "صبح زود پا شدن و قصد فتح قله‌ای از البرز سرفراز را کردن - آنهم در سرمای این روزها - چیز دیگری است." - 5 آذر ماه 1365

"البته فهمیدن واقعیت قدم اول حقیقت بین بودن است. این هر چند لازم است ولی هرگز کافی نیست و اگر به حقیقت جوئی نینجامد، حتماً به تسلیم طلبی میکشند. همینطور در مورد مهربان بودن، که اگر منطقی نباشد به دریای دوست داشتن نمی‌پیوندد." - 7 دی ماه 1365

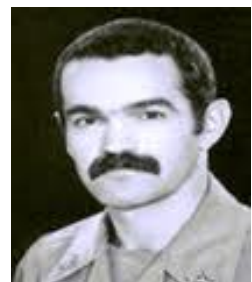
"آزمایشهای مهمتری در پیش دارید که موفقیت در آنها بدون شك مهمتر از صرفاً زنده بودن است و بنابراین به قیمت جان خواهد بود. آنگاه است که آدمی می‌فهمد زندگی زیباست و چرا!" - 7 دی ماه 1365

خلیفه به من گفت: روی این سکه 5 تومانی چیزی حکاکی کن تا برای فرزند یکی از رفقای جانبخته به بیرون بفرستیم. یکطرفش را ستاره پنج پر حکاکی کردم. ولی هنوز شعاری تعیین نکرده بودیم. خلیفه يك نصف روز فکر کرد.

آخرش گفتیم: بنویسیم بابا به ما یاد داد! از خوشحالی به هوا پرید و گفت: خودشه! این شعار را نوشتیم و زیرش کلمه اوین را حک کردیم و تاریخ گذاشتیم. همان روز خلیفه را برای اعدام بردند و سکه دست ما ماند. قرار شد يك نفر دیگر آن را به بیرون بفرستد که هنوز نمی دانم سرنوشت آن یادگاری چه شد.

.....

خلیل بینانی ماسوله – حزب توده – شهریور سال 1367 اعدام شد.



در ملاقات با یکی از وابستگان: این دژخیمان از من میخواستند از روی اجساد رفقایم از زندان بیرون بیایم نه، هرگز تن به چنین کاری نخواهم داد چون در آنصورت دیگر انسان نخواهم بود.....

.....

داوود ندرتی _ حزب توفان - در حمله "شلمچه" در تاریخ ۶۱/۲/۱۸ به شهادت رسید.



در وصیتنامه آمده است: "تا آخرین قطره خونم با این مزدوران آمریکایی و شوروی خواهم جنگید بعد از شهادت من گریه نکنید. به همه شیرینی بدهید و در موقع سوگواری من چند تفنگ چاتمه کنید و کلاه آهنین بر سر تفنگ بگذارید که همه بدانند من یک سرباز بوده ام".

.....

داریوش سلحشور – سازمان مجاهدین – 8 آذر سال 1360 اعدام شد.



در دادگاه:

من از روزی که قدم در این راه گذاشتم پی این تهمت رو به خودم زده بودم، همانطور که من اعتقاد دارم پیرو حسین ام. اما حسین رو تو کربلا خارجی خوندن، علی رو کافر خوندن، موقعی که تو محراب شهید شد.

چه باک که من می‌خوام راه اون‌ها را برم. منو اعدام می‌کنن، محارب مفسد اعلام می‌کنن، چه باک! میرم پیش اون‌ها، شهادت راه ماست.

.....

داریوش حنیفه پور – مجاهدین – سال 1367 اعدام شد.

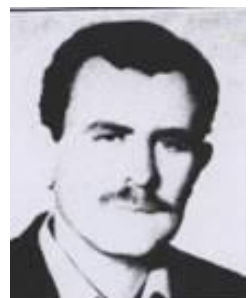


خطاب به ناصری:

من مدت‌ها بود منتظر این لحظه بودم، ولی بد بخت چی به تو میدهند؟

.....

رحیم حسین پور رودسری – سازمان راه کارگر – آبان سال 1367 اعدام شد.



همیشه انسان باید در این اندیشه باشد که وجودش به راستی برای چیست؟ به نظرم همان طور که علی عزیز می گفت، تربیت کرامت باید این ارزش را داشته باشد که تو سختی های بیشتری را بپذیری، چون تو ثابت کردی همسر کسی هستی که اسطوره مقاومت بود. آیا وقتی با سختی های آنجا روبرو می شوی، از فداکاری های علی کمک نمی گیری و به یاد او نمی افتی که چگونه ایستادگی می کرد؟

به اعتقاد من تو می توانی و باید بتوانی جای خالی او را هرچه کوچک ... پر کنی و گوشه ای از کارها را بگیری.» ... «تو باید سرمشق باشی، این که بتوانی در این شرایط سخت کمک بچه ها باشی ... خواهرم قصد نصیحت ندارم. زیرا با تجربه تر و بزرگ تر از منی، ولی به خاطر درد مشترکمان و به خاطر رنج مقدسی که می بریم، چاره ای جز استقامت و پایداری نداریم و باید خیلی آسان همه آن چیزهایی را که سر راهمان هستند را برداریم و به کار خودمان برسیم. قوی باش چون همیشه با یادت و فداکاری های تو زندگی می کنیم، چون همراه علی و ... بودن افتخار است ... بدان موفق خواهی شد.

در آنجا رسالت راه شوهر و برادرت را به هر شکلی که می توانی به پیش ببر و در نامه های بعدی از صمیمیت ها، صفا و زندگی، عشق به بچه ها و ... برایمان بنویس و ما را بیشتر به آینده امیدوار کن».

از میان نامه های رحیم حسین پور رودسری به خواهرش

.....

رحیم اسداللهی: سازمان اکثریت - تابستان سال 1367 اعدام شد.



در سال 67 در مقابل وی « مصاحبه یا اعدام » را نهادند و پاسخ رحیم این بود: مهم چگونه زندگی کردن است نه چقدر زنده ماندن. من برای همه چیز آماده هستم.

.....

رضی - ؟؟؟



می دانی؛ از من می خواهند که علیه سازمانم و آرمانم مصاحبه کنم. همه معنای زندگی من مبارزه برای روشن بختی مردم مان بوده، حال چگونه بگویم که سراسر زندگیم بی معنا بوده، چگونه به دروغ بگویم که به این مردم خیانت کرده ام.

.....

روزبه منافی - نامه بجای مانده - اتحادیه کمونیستها



اوضاع خوبست و سیل کماکان جلو میرود تا آبراه آزادی را بیاورد. تنها کوشش و سعی و آگاهی میخواید. من تا آنجا که بتوانم در این راه کوشش خواهم کرد. زیرا هدف زندگی و آینده ما جز این نیست و نمیتواند باشد.

امیدوارم که بتوانم تا انتهای راه را بپیمایم. راهی که همه رفقای ما با عزت و افتخار پیموده اند. راه سرخ زندگی کردن. سرخ پیروز شدن.

.....

وصیت نامه رافیک نوشادیان کزازی - سازمان راه کارگر - 8 آذر سال 1360 اعدام شد



خدمت تمام کسانی که من دوستشان دارم

این آخرین صحبت من با شماست، برای همگی شما آرزوی موفقیت دارم. از شما خواهش دارم که با تسلی خاطر مرگ مرا بپذیرید، و سعی کنید قبول کنید که مرگ برای همه است. به تک تک شما سلام می رسانم، به هر کسی که مرا دوست دارد

دختران خوب خواهرانم، شریف و پاک. پدر و مادر و خواهران خویم، صدایان را شنیدم و راحت از دنیا می روم زندگی کنید و هیچ ننگی را نپذیرید. زندگی با ننگ هیچ رجحانی بر مرگ (ندارد). من چیزی در این دنیا ندارم تا برای کسی جا بگذارم، جز خاطره ها و روزهایی که بودیم. مرگ هیچ مسئله ای نیست.

ازتان برای چندمین بار می خواهم که مرگ من باعث آن نگردد که زندگی شما از هم بپاشد. زندگی را خیلی خوب به خاطر زیبایی هایش بگذرانید. می دانم مرگ من غم بزرگی برایتان خواهد بود. ولی بایستی قبول کرد.

مرا زمانی که به خاک سپردید، سنگی ساده و بدون هیچ تشریفاتی مراسم تشییع مرا انجام دهید. موقعی که دارید به من فکر می کنید، این را پیش خود بیاورید که هر کس روزی خواهد مرد. پس بخندید و شاد باشید، من نیز شاد هستم (.....) *مادر بزرگ، عمه، خاله و عموها و دایی ها و تمام اقوام و دوستان از همگی تان خداحافظی می کنم. پدر و مادر و خواهران عزیز خداحافظ، همگی تان را از دور می بوسم، این آخرین یادگار من برای همگی شماست.

این را بدانید با گریه و زاری من دوباره زنده نخواهم شد، پس به راحتی قبول کنید. دوباره همگی شما را، همه و همه شما را می بوسم. خدا حافظ

این قسمت از وصیت نامه توسط دژخیمان قلم خورده -*

.....

زهرای بیژن یار - مجاهدین - در سال 1367 اعدام شد.



«... ولی باید واقع بین بود به صحیفه سجادیه و نهج البلاغه پناه می برم. چه مناجات عمیقی. چگونه به هستی، انسانها و خودشان می نگرند. این را فهمیدم که ظالمان تاریخ از زمان آدم و حوا تا به امروز حتی اگر اعضای بدن مسلمانی را قطعه قطعه کنند، حیات را تا زمانی که در ایمان به خدا ثابت باشند از آنها نمی گیرند. بلکه زندگی را زمانی از ما خواهند گرفت که ما دین و قلب خودمان را به آنها بفروشیم و این رمز مقاومت و ایثار همه مسلمانان در گوشه و کنار این جهان می باشد.»

برایم از خداوند بخواه که به من یقین و باوری دهد که هیچ خواست خودم را به خواست او برنگزینم». نقطه چین ها از متن اصلی است.

.....

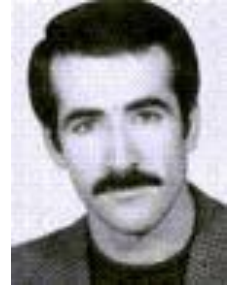
زهرای - سازمان مجاهدین - دهه شصت اعدام شد.



او جلو آمد و تکانه داد و گفت حق نداری گریه بکنی و اشکم را پاک کرد و گفت یادت باشد باید همیشه بخندی و نگذازی بچه ها ساکت باشند. این را فراموش نکن! دشمن نباید گریه ما را ببیند و رفت هنگامه حاج حسن - چشم در چشم هیولا

.....

سیف اله غیاثوند - حزب توده - شهریور سال 1367 اعدام شد.



در بیدادگاه:

هیچ گاه باور نمی کردم روزی این افتخار نصیبم گردد و در حای قرار گیرم که روزی قهرمان بزرگ کشورمان خسرو روزبه قرار گرفته بود.

سیمین صابری - بهائی - 28 خرداد سال 1362 در زندان عادل آباد اعدام شد.



وقتی برای آخرین بار برای ملاقات او به زندان رفته بود، سیمین به او گفت " مادر، به رضای الهی راضی باش." و سه بار سؤال کرد: " راضی هستی؟" مادرش سرش را به نشانه رضایت تکان داد.

سیمین در روز 28 خرداد 1362 در زندان عادل آباد شیراز، همراه با 9 زن بهائی دیگر به دار آویخته شد. او در هنگام شهادت، 24 سال داشت

منبع:مجله عندلیب

سوسن امیری - اتحادیه کمونیستها - شهریورماه سال 1363 اعدام شد.



آنها به من گفتند کمی کوتاه بیا اعدامت نمی کنیم ولی من حاضر نیستم کوچکترین سازشی با آنان بکنم.

.....

سیمین (فاطمه مدرسی تهرانی) - حزب توده - 8 فروردین سال 1368 اعدام شد.



می ترسم که شما را بکشند و من زنده بمانم.»
پس از آخرین ملاقات با پدرش:
این جنایتکاران رحمان را کشتند. قهرمان ما را تکه تکه کردند! اما او دهان باز نکرد.....

نمونه کار دستی (فاطمه مدرسی تهرانی) در زندان اوین



.....
سعید آذرنگ - حزب توده - 29 تیرماه سال 1367 تیرباران شد.



آخرین مکالمه تلفنی:

برای من گریه نکنید و سیاه نپوشید زیرا با گردن افراشته ایستاده ام. به مادرم بگو دوستش دارم. به پدر پیرم بگو دوستش دارم و به وجود افتخار می کنم.

من همه را دوست دارم و خوشحالم که کار انجام نداده ام که شما را سرافکنده کنم. به خواهران و برادرانم بگوئید که دوستشان دارم.

گردنهایتان را افراشته نگهدارید. به آرشم، به پسر گلم بگوئید دوستش دارم و میخواهم فرزند سعید باشد. به گیتی بگو مانند همیشه دوستش دارم و تا آخرین لحظه حیات در قلبم هستی...

.....

سیمین هژیر - سازمان مجاهدین - سال 1360 اعدام شد.



چند دقیقه ساکت باش! در جوابم زد زیر خنده و گفت یا من آنها را از رو میبرم یا آنها مرا! اما کور خوانده اند، من آنها را از رو میبرم! چه صد تا کابل بخورم، چه هزارتا، باز هم میخوانم..

بهای انسان بودن - اعظم حاج حیدری

.....

شیرین علم هولی: 19 اردیبهشت 1389 در زندان اوین اعدام شد

آخرین نامه



دوران زندانیم وارد سه سالگی خود شده است، یعنی سه سال زندگی زجرآور پشت میله های زندان اوین، که دو سال از آن دوران زندان را بلا تکلیف بدون وکیل و بدون وجود داشتن حکمی مبنی بر قرار بازداشت گذراندم. در مدت بلا تکلیفیم روزهای تلخی را در دست سپاه به سر بردم و بعد از آن هم دوران بازجویهای بند 209 شروع شد. بعد از دوران 209 بقیه مدت را در بند عمومی گذراندم. به درخواستهای مکرر من برای تعیین تکلیفم پاسخ نمی دهند. در نهایت حکم ناعادلانه اعدام را برایم صادر کردند.

من بابت چه چیزی حبس کشیده ام، یا باید اعدام شوم؟ آیا جواب به خاطر کرد بودنم است؟ پس می گویم: من کرد به دنیا آمده ام و به دلیل کرد بودنم زحمت محرومیت کشیده ام.

زبانم کردی است، که از طریق زبانم با خانواده و دوستان و آشنایانم رابطه برقرار کرده ام و با آن بزرگ شده ام و زبانم پل پیوندان است. اما اجازه ندارم با زبانم صحبت کنم و آن را بخوانم و تحصیل بکنم و در نهایت هم اجازه نمی دهند با زبان خودم بنویسم.

به من می گویند بیا و کرد بودنت را انکار کن، پس می گویم: اگر چنین کنم خودم را انکار کرده ام.

جناب قاضی محترم، آقای بازجو! در آن زمان که من را بازجویی می کردید حتی نمی توانستم به زبان شما صحبت کنم و من در طی دو سال اخیر در زندان زنان زبان فارسی را از دوستانم آموختم، اما شما با زبان خود بازجوییم کردید و محکمه ام کردید و حکم را برایم صادر کردید. این در حالی بوده که من درست نمی فهمیدم در اطرافم چه می گذرد و من نمی توانستم از خود دفاع کنم.

شکنجه هایی که بر علیه من به کار گرفته اید، کابوس شبهایم شده، درد و رنجهای روزانه ام در اثر شکنجه هایی که شده بودم با من روزی را سپری می کنند. ضربه هایی که در دوران شکنجه به سرم وارد شده، باعث آسیب دیدگی در سرم شده است. بعضی از روزها دردهای شدید هجوم می آورند.

سردردهایم آنقدر شدید می شود، که دیگر نمی دانم در اطرافم چه می گذرد، ساعاتها از خود بیخود می شوم و در نهایت از شدت درد، بینی ام شروع به خونریزی می کند و بعد کم کم به حالت طبیعی برمی گردم و هوشیار می شوم.

هدیه دیگر آنها برای من ضعف بینایی چشمانم است که دائم تشدید می شود و هنوز هم به درخواستم برای عینک پاسخ داده نشده. وقتی وارد زندان شدم موهایم یک دست سیاه بود، حال که سومین سال را می گذرانم، هر روز شاهد سفید شدن بخشی از آنها هستم.

می دانم که شما نه تنها این کار را با من و خانواده ام نکرده اید، بلکه این شکنجه ها را بر علیه تمام فرزندان کرد و از جمله با کسانی مانند زینب (جلالیان) و روناک (صفارزاده) و ... به کار برده اید. چشم مادران کرد هر روز در انتظار دیدن فرزندانشان اشک باران است، دائم نگرانند از اینکه چه اتفاقی در پیش است، با هر زنگ تلفنی وحشت شنیدن خبر اعدام فرزندانشان را دارند.

امروز 12 اردیبهشت 89 است (2010/5/2) و دوباره بعد از مدتها مرا برای بازجویی به بند 209 زندان اوین بردند و دوباره اتهامات بی اساسشان را تکرار کردند. از من خواستند، که با آنها همکاری کنم تا حکم اعدام شکسته شود. من نمی دانم این همکاری چه معنی دارد، وقتی من چیزی بیشتر از آنچه که گفته ام برای گفتن ندارم. در نتیجه آنها از من خواستند تا آنچه را که می گویند تکرار کنم و من چنین نکردم.

بازجو گفت: ما پارسال می خواستیم آزادت کنیم، اما چون خانواده ات با ما همکاری نکردند به اینجا کشیدید. خود بازجو اعتراف کرد که من فقط گروگانی هستم در دست آنها و تا به هدفهای خود نرسند مرا نگاه خواهند داشت، یا در نتیجه اعدام خواهم شد، اما آزادی هرگز.

(لازم به ذکر است که خانم علم هولی در پایان نامه اش بعد از امضا و درج تاریخ، با کردی لاتین نوشته اند "سه ر که فتن" serkefitn، که به معنای پیروزیست)

شیرین علم هولی - 89/2/13

نامه ای دیگر:

"من در اردیبهشت ۱۳۶۷ در تهران توسط ماموران تعدادی از ماموران نظامی و لباس شخصی دستگیر شدم و مستقیماً به مقر سپاه منتقل شدم. به محض ورود و پیش از هر گونه سوال و جوابی، شروع به کتک زدن من کردند.

من در مجموع ۲۵ روز در سپاه ماندم. ۲۲ روز آن را در اعتصاب غذا به سر بردم و تمام آن مدت متحمل انواع شکنجه های جسمی و روحی شدم. بازجوها مرد بودند و من با دستبند به تخت بسته شده بودم. آنها با باتوم برقی، کابل، مشت و لگد به سر و صورت و اعضای بدنم و کف پاهایم می کوبیدند.

من حتا در آن زمان به راحتی نمی توانستم فارسی را بفهمم و صحبت کنم. زمانی که سوال های شان بی جواب می ماند، باز مرا به باد کتک می گرفتند تا از هوش می رفتم. صدای اذان که می آمد برای نماز می رفتند و به من تا زمان بازگشت شان فرصت می دادند تا به قول خودشان فکرهایم را بکنم و زمانی که باز می گشتند، دوباره کتک، بی هوشی، آب و یخ و ...
زمانی که دیدند من برای ادامه اعتصاب غذا مصرم، به واسطه سرم و شلنگ هایی که از بینی به درون معده ام می فرستادند، به زور قصد شکستن اعتصابم را داشتند.

من مقاومت می کردم و شلنگ ها را بیرون می کشیدم که منجر به خونریزی و درد زیادی می شد و اثر آن حالا بعد از دو سال هم چنان باقی مانده و آزارم می دهد.

یک روز در هنگام بازجویی، چنان لگد محکمی به شکم زدند که بلافاصله دچار خونریزی شدیدی شدم. یک روز یکی از بازجویان به سراغم آمد، تنها بازجویی بود که او را دیدم. در سایر مواقع چشم بند داشتم. او سوال های بی ربطی از من پرسید. وقتی جوابی نشنید، سیلی ای به صورتم زد و اسلحه ای از روی کمر خود باز کرد و بر سرم گذاشت و گفت: "به سوال هایی که از تو می کنم جواب بده."

من که می دانم تو عضو پژاک هستی، تروریستی، ببین دختر تو حرف بزنی یا نه فرقی نمی کند ما خوشحالیم که یک عضو پژاک در دستمان اسیر است."

در یکی از دفعاتی که دکتر برای درمان زخم هایم و رسیدگی به وضعیتم مراجعه کرده بود، من در اثر کتک ها در عالم خواب و بیداری بودم. دکتر از بازجو خواست که مرا به بیمارستان منتقل کنند. بازجو پرسید: "چرا باید به بیمارستان معالجه شود، مگر در اینجا معالجه نمی شود؟" دکتر گفت:

"برای معالجه نمی گویم، من در بیمارستان برای تان کاری می کنم که دختره مثل بلبل شروع به حرف زدن بکند" فردای آن روز مرا با چشم بند و دستبند به بیمارستان بردند. دکتر مرا روی تخت خواباند و آمپولی به من تزریق کردند. من گویی از خود بی خود شده بودم و به هر آنچه را که می پرسیدند، پاسخ می دادم و جواب هایی که آنها می خواستند را همانگونه که می خواستند به آنها می دادم و آنها هم از این جریان فیلم می گرفتند.

وقتی به خودم آمدم از آنها پرسیدم که من کجا هستم و فهمیدم که هنوز روی تخت بیمارستانم و بعد از آن دوباره مرا به سلول منتقل کردند.

ولی انگار برای بازجوها کافی نبود و می خواستند من بیشتر رنج بکشم. با پای زخمی سرپا نگه می داشتند تا پاهایم کاملا ورم می کرد و بعد برایم یخ می آوردند. شب ها تا صبح صدای جیغ و داد و ناله و گریه می آمد و من از شنیدن این صداها عصبی می شدم که بعدها فهمیدم این صدا ضبط است و به خاطر آن است که من رنج های زیادی بکشم. یا ساعت ها در اتاق بازجویی فقط قطره قطره آب سرد روی سرم می چکید و شب مرا به سلول باز می گرداندند.

یک روز با چشمان بسته روی صندلی نشسته بودم و بازجویی می شدم. بازجو سیگارش را روی دستم خاموش کرد و یا یک روز آنقدر پاهایم را با کفش های اش فشار داد که ناخن هایم سیاه شد و افتاد یا اینکه تمام روز مرا در اتاق بازجویی سرپا نگه می داشت و بدون هیچ سوالی، فقط بازجویان می نشستند و جدول حل می کردند. خلاصه آنکه هر آنچه که از دستشان برمی آمد را انجام دادند.

بعد از آن که از بیمارستان بازگشتم تصمیم گرفتند که مرا به ۲۰۹ منتقل کنند. ولی به دلیل وضعیت جسمی ام و اینکه حتما نمی توانستم راه بروم، بند ۲۰۹ حاضر به پذیرش من نشد و یک روز تمام با همان وضعیت، مرا دم در ۲۰۹ نگاه داشتند تا سرانجام مرا به بهداری منتقل کردند.

دیگر، تفاوت شب و روز را درک نمی کردم. نمی دانم چند روز در بهداری عمومی اوین ماندم تا زخمهای کمی بهتر شد و بعد به ۲۰۹ منتقل شدم و بازجویی ها در آنجا آغاز شد. بازجوهای ۲۰۹ نیز تکنیک ها و روش های خاص خود را داشتند و به قول خودشان با سیاست سرد و گرم پیش می رفتند. ابتدا بازجویی خشن می آمد و مرا تحت فشار و شکنجه و تهدید قرار می داد و می گفت که هیچ قانونی برای اش مهم نیست و هر کاری بخواهد با من می کنند و ... بعد بازجویی مهربان وارد می شد و از او خواهش می کرد که دست از این کارها بردارد. به من سیگاری تعارف می کرد و بعد سوالات را تکرار می کرد و دوباره این دور باطل شروع می شد.

در مدتی که در ۲۰۹ بودم، به خصوص اوایل که بازجویی داشتم، وقتی که حال خوب نبود یا بینی ام خونریزی می کرد، فقط در داخل سلول مسکونی به من تزریق می کردند. کل روز خواب بودم. مرا از سلول خارج نمی کردند یا به بهداری منتقل نمی کردند...

شیرین علم هولی، بند نساوان اوین، ۱۳۸۸/۱۰/۲۸
نامه دوم به تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ نوشته شده است یعنی پنج روز قبل از اعدام.

.....

شاهرخ جهانگیری - حزب توده - 7 اسفند سال 1362 تیرباران شد.



پروین عزیزم. درود بی پایان بر تو باد. می دانی که چقدر دوستت دارم. اولین تقاضایی که از تو دارم اینست که مدتی بعد از مرگم ازدواج کنی مرا ببخشی که نتوانستم آنقدر که دلم میخواست به تو توجه کنم. می دانی که کار سختی داشتم و آن تلاش در راه رهایی زحمتگشان بوده است.

تا به آخر به این راه وفادار بودم و هستم. من اکنون با نه نفر دیگر شاد و خندان و آوازخوان به طرف شهادت تو بدان که من خوشبخت هستم.

از نبودن من ناراحت نباش به کوری چشم دشمنان شاد و خوشحال باش بعد از مرگ من، به فرزندانم بگو راه مرا پیش گیرند، راه آزادی انسانها را .

روزبه عزیزم خیلی دوستت دارم تو و کیوان را باندازه نصف مامان دارم. حال خودت حدس بزن که چقدر به تو علاقمند هستم ... عزیزم با تمام وجود برای مردم کار کن زیرا از این راهست که انسان ارزش پیدا می کند...

کیوان عزیزم، پسر بازیگوش خوشگلم فرصت نشد زیاد با هم باشیم. مرا ببخش. من در راه آرمانی والا کار میکردم و به شهادت میرسم. راه مرا پیش گیر و تو و برادرت باید لیاقت نامهایی را که رویتان گذاشتم داشته باشید.



اضطراب ندارم تنها دلم میخواد اعدامم به تاخیر بیفتد. حتی یک روز یک ساعت چون بچه ها را دوست دارم و از بودن در کنارشان لذت میبرم.

.....

طاهره سید احمدی - سازمان راه کارگر - 6 اردیبهشت سال 1262 اعدام شد



وصیت نامه:

خانواده عزیز و دوست داشتنی ام، با سلام گرم و با نثار عشق و علاقه فراوان پدر عزیز و مادر گرامی ام، از صمیم قلب و با تمام وجودم دوستتان دارم و همیشه و در هر لحظه به فکر شما بودم و همیشه در نظرم بود که با تحمل چه رنج ها و مشقاتی ما را بزرگ کردید.

پدر عزیزم هیچ وقت دست همیشه سوخته و تاول زده ات و مادر عزیزم هیچ وقت رنگ پریده و چهره خسته ات را فراموش نمی کنم. عزیزان من، من و نوری زندگی شیرین و پر ثمری را با هم شروع کرده بودیم. اما افسوس که سرنوشت فرصت بیشتر با هم بودن را به ما نداد..... با صبر و شکیبائی به مسئله برخورد کنید.

البته می دانم برای شما مشکل است و خیلی اذیت می شوید. اما درست است که زندگی خیلی شیرین و دوست داشتنی ... است، اما موقعیت هائی پیش می آید که دیگر

به تمام خواهران و برادر عزیزم سلام مرا برسانید و به آنها بگوئید که خیلی دوستشان دارم و بگوئید که در تمام لحظات زندگی ... به خانواده گرامی و دوست داشتنی نوری هم سلام مرا برسانید و به آنها بگوئید خیلی زیاد به همه شان علاقه دارم و از صمیم قلب برای تمام اعضای خانواده شان آرزوی سلامت، سعادت و خوش بختی دارم و همیشه به یاد ما باشند و هیچ وقت فراموش نکنند که من و نوری با عشق فراوانی که به هم داشتیم، همیشه به فکرشان بودیم.

انگشترم را تقدیم خانواده شوهرم می کنم و حلقه ازدواجم را تقدیم خانواده عزیزم می کنم و دوست دارم از آنها خوب نگه داری کنید. چون برای ما خیلی عزیز بودند.

به تمام اعضای خانواده و فامیل و دوستان و آشنایان سلام مرا برسانید و امیدوارم در این شرایط که برای شما کمی مشکل است، ... در این لحظه (بعد از ظهر سه شنبه 6/2/62) که این وصیت نامه را برای شما می نویسم، نوری عزیز دو شب پیش از میان ما رفت، ولی یادش هیچ وقت فراموشم نشد و امیدوارم که شما هم هیچ وقت ما را فراموش نکنید و همیشه ما را در کنار خود احساس کنید، همان طور که ما همیشه در کنارتان هستیم. روی همگی شما را می بوسم و برای همه شما آرزوی سعادت و خوش بختی دارم.

با عشق و علاقه فراوان طاهره و به یاد نوری عزیزم

امضاء 6/2/62